

همسر شهید عباس مهرابی در گفت و گو با «جوان» از مسائل همراهی با یک جانباز شیمیایی می‌گوید

## ۲۰ سال پابه پایش سوختم و ایستادم



**■ زینب محمودی عالمی**  
ماجرای جانبازی و نه‌یافتن شهادت عباس مهرابی، روایتی چون سوختن شمع دارد. او ز منندهای دلاور بود که به دلیل عوارض شیمیایی، حدود دو دهه با مشکلات ناشی از مجروحیت‌هایش دست و پنجه نرم کرد و عاقبت نیز در نیمه شعبان سال ۹۳ به درجه رفیع شهادت نائل آمد. جانبازان به واقع همانند شمع سوختند تا امنیت و خاک و ناموس این سرزمین محفوظ بماند. شهید عباس مهرابی متولد ۱۳۳۹ در کوشک اصفهان بود که قبل از تولد پدرش را از دست داد و از نوجوانی کار کرد و با تأسیس سپاه نیز عضو این نهاد انقلابی شد. این پاسدار جان پرکف که در عملیات بسیاری شرکت کرده بود، بعد از جنگ و تازمانی که عوارض شیمیایی بر قوای جسمی‌اش غلبه نکرده بود، همچنان فعالیت می‌کرد و در پرونده کاری او تأسیس واحد ایثارگران دانشگاه امام حسین(ع) به چشم می‌خورد. آنچه در پی می‌آید حاصل همکاری ما با زهرا مهرابی، همسر این شهید عزیز است که در پرستاری از یک جانباز شیمیایی، شریک و سهیم جهاد همسرش بود و او نیز بهترین سال‌های عمرش را در جهادی خاموش و مظلوم سپری کرد.

**شما و شهید مهرابی نسبت فامیلی داشتید؟ آخر نام فامیلی هر دویتان یکی است.**

بله، ما دختر خاله پسر خاله بودیم. ایشان متولد ۱۳۳۹ بود و من سال ۴۶ به دنیا آمدم. هر دو اهل اصفهان بودیم. همسر کودکی خاصی داشت. پدرش را ندیده بود. مادرشان عباس را باردار بود که پدرشان به رحمت خدا می‌رود. خاله‌ام در خانه ما زندگی می‌کرد، من که به دنیا آمدم خاله‌ام از همان اول گفته بود زهرا عروس من است. موقع تولدم در دهات کوشک زندگی می‌کردیم. ۱۳ ساله بودم که با پسر خاله عقد کردیم. همسر سال ۵۸ وارد سپاه پاسداران شد.

**از سختی دوران نوجوانی همسر‌تان چیزی به خاطر دارید؟**

سه تا بچه بودند. خانواده‌ای مذهبی داشتند. خاله‌ام زن متدینی بود. ما هفت تا بچه بودیم باین تعداد جمعیت در دو اتاق زندگی می‌کردیم. عباس از ۱۲ سالگی باید سر کار می‌رفت. هر کسی راجع به کارش چیزی می‌گفت، یکی می‌گفت بیا برو دنبال کار آزاد، سرگردان مانده بود تا اینکه دادی‌ام که تهران کفایتی داشت عباس را برد پیش خودش تا کار کند. روزها کار می‌کرد و شب‌ها درس می‌خواند؛ تا سوم راهنمایی درس خواند. سال ۵۸ وارد سپاه شد و سال ۵۹ بران خواستگاری آمدند. سال ۶۰ عروسی کردیم. من فقط به عشق اینکه همسر زنده بود همسرشان شدم. وقتی آمد خواستگاری گفت که می‌خواهد به جبهه برود. می‌گفت زن می‌گیرم تا به جبهه بروم.

**چگونه به درجه جانبازی نائل آمدند؟**  
حاج آقا شنش ماه بعد از او واجمان در میدان نبرد بود که ترکش توب به شکمش اصابت کرد. ۹ ماه بیمارستان بستری بود. بعد از اینکه بهتر شد باز به جبهه رفت که دوباره مجروح شد. سال ۶۴ هم دچار موج گرفتگی شد. شش‌ها شل شدند. شکم بزرگ و بی‌حسب بود. شش‌ها درشت بودند. شش‌ها بزرگ و بی‌حسب بودند. شش‌ها درشت بودند. شش‌ها بزرگ و بی‌حسب بودند. شش‌ها درشت بودند. شش‌ها بزرگ و بی‌حسب بودند.

**همسر‌تان جانباز شیمیایی بودند؛ بعد از اتمام جنگ چه فعالیت‌هایی داشتند؟**

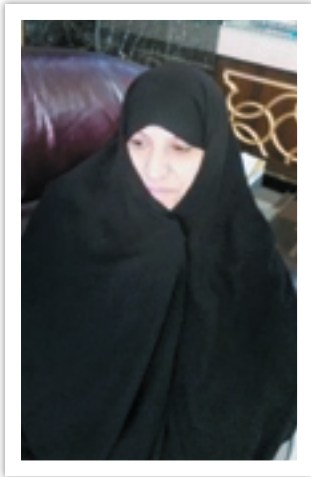
آن موقع چند سالی می‌شد که در تهران زندگی

**خانم مهرابی چطور این همه سختی را تحمل می‌کردید؟ گفتید که سعی می‌کردید در خانه از ایشان پرستاری کنید؟**

خدا صدام را لعنت کند تمام بچه‌های شیمیایی به مرور زمان با مشکلات بیشتری روبه‌رو می‌شوند. من هم خوب این را می‌دانستم. از سال ۷۰ شیمیایی عباس عود کرد و از سال ۷۴ مشکلاتش بیشتر شد و اعصاب و روانش هم عود کرده بود. شب‌ها طوری او را می‌خواست که خودش را از پنجره پایین نیندازد. اما در مورد اصل سؤالات بگویم زندگی را اگر سخت بگیرد سخت می‌گذرد. تمام بگیرد آسان می‌گذرد. راستش من هیچ سختی‌ای ندیدم. زندگی خانه بود چون عاشق همسر بودم. سال ۸۵ که عمل زبان انجام داد حالت بدتر شد تا سال ۹۲ که حالتش روز به روز بدتر می‌شد. پزشکان تکه‌برداری‌ها و سی‌تی اسکن را انجام دادند گفتن ریه‌ها برآمده است پت اسکن را انجام دادیم ۲۱ اسفند ۹۲ شیمی درمانی انجام داد. اردیبهشت ۹۳ بود که همسر گفت مرا ببر خوری. من می‌روم و بعد تنها می‌شوی غصه می‌خوری. می‌گفت من کربلا بروم چشمم به گنبد بیفتد و بارگاه حضرت ابوالفضل(ع) را ببینم. از حضرت عباس استکرم می‌کنم که به من عنایت باشند.

**همسر‌تان با رهبر انقلاب هم دیدار داشتند، از آن دیدار بگویید.**

روز پاسدار سال ۹۳ حضرت آقا به دانشگاه امام حسین(ع) تشریف‌فرما شدند. از ایثارگران زنگ زدند گفتند برای دیدار با رهبر شما دعوت هستیم. هر چقدر گفتم زنگ بزمن انصراف بدهم کس دیگری را جایگزین کنند اما همسرم می‌گفت حضرت آقا فقط یک دست روی سرم بکشند شفا می‌گیرم. همین هم شد وقتی رفتم دانشگاه، رهبر معظم انقلاب دستی به سر عباس کشیدند. خود همسرم به رهبر گفت دستی به سرم بکشید خوب شوم. چغیه رهبری را هم به نیت اینکه در گفتش یادگزار گرفت. چند روز بعد صبح جمعه نیمه شعبان سال ۹۳ عباس برای نماز صبح بیدار شد. گفت دیشب شهید فولادی یکی از شهدای خرمشهر را خواب دیدم گفته بود عباس نمی‌آی؟ همه بچه‌ها منتظر هستند. عباس این خواب را تعریف کرد و به ما گفت من دارم می‌روم. همان روز صبح دستش را به طرف آسمان گرفت و گفت یا امام زمان(عج) امروز روز توست بیا من تور ببینم، دیگر طاقت درد ندارم. در طول ۳۴ سال زندگی‌ام با عباس با تمام دردی که بر اثر جراحی‌ات تحمل می‌کرد یک بار صدای بلند او را نشنیدم. آن روز از ۹ صبح چشمش را می‌بست و



### یادکرد

۱۷ مهرماه یازدهمین سالگرد شهادت حاج مجید بازوکی

### خواب‌های مجید در فکّه تعبیر شد

**■ احمد محمد تبریزی**  
می‌گویند آدم‌هایی که زیاد خواب موضوعی خاص را می‌بینند، بالاخره یک روز در عالم واقعیت شبیه خواب‌هایشان می‌شوند. عاقبت یک روز شخص و رؤیایش جایی به هم می‌رسند تا آن خواب و خیال رنگ واقعیت بگیرد تا بشود همان رؤیای صادق. گاهی هم خواب‌ها همان آرزوهای دور و دراز و دست‌نیافتنی‌مان هستند که مثل دفتری هزاران برگ هر روز در ذهن و ضمیر ناخودآگاه‌مان مرور می‌شوند تا بالاخره روزی، جایی به آن برسیم. افرادی که خواب زیاد می‌بینند، آرزوهای زیادی در سر دارند. درست‌مثل مجید بازوکی، با ساری پر از آرزوها و هدف‌های بزرگ.

خانواده مجید بازوکی می‌گویند شهید خواب زیاد می‌دید. خواب‌های بسیار زیبایی که او دلش نمی‌آمد در بیداری رهایشان کند و در دفتری با تاریخ سال و مناسبت یادداشت‌شان می‌کرد. در یکی از دست‌نوشته‌هایش چنین رقم زده بود: ۱۳۶۹ مانور خلیج فارس خواب دیدم کلام امام بر صفحه‌ای نوشته شده است که «ما تنها با انهایی کار داریم که رهرو عشقند نه تکلیف.»

مجید عشق به امام را قبل از انقلاب و در سال‌های نوجوانی در سینه کاشته بود و پس از پیروزی انقلاب هنگامی که در مدرسه



رفاه به دیدار رهبرش رفت عشق و علاقه‌اش صدچندان شد. همان لحظه در دلش با خود عهد کرد تا لطف‌ای که جان در بدن دارد سرباز خمینی بماند.

سال ۱۳۶۱ با حضور در جبهه‌های جنگ به عیدش عمل کرد. بارها در جبهه مجروح شد ولی آنچه برایش اهمیت زیادی نداشت همین زخم‌های تن بود. وقتی هم‌زمان به مجید می‌گفتند وضعیتش برای حضور در جبهه مناسب نیست، می‌خندید و شوخی می‌کرد. دردها و زخم‌هایش به چشم‌هایش نمی‌آمد. ناچیز بود. این زخم‌ها را در قبال کار بزرگی که شهدا انجام می‌دادند کوچک می‌دید. مجید آرزوهای بزرگی در سر داشت.

تا سال ۱۳۶۹ و چوب‌به‌وچب منطقه کردستان، کانی‌ماسگا و پنجوسین را زیر گام‌های استوارش می‌گذاشت. سرباز خمینی، با بیش از ۷۰ ماه حضور در جبهه‌ها و شرکت در ۲۰ عملیات، جبهه را وارد گاه عشق خود کرده بود.

جنگ که تمام شد همه برگشتند به شهر و دیارشان. زندگی در شهر راحت بود و بی‌دردسر. جنگ تمام شد و مجید در فکر آوردن لباس رزم نبود. سال ۱۳۷۱

«خانم از من راضی باش... دعای من که تا به خیل شهدا بیروندم.» اصلاً نمی‌خواستم حرف‌هایش را بفهمم و نمی‌توانستم قبول کنم که او می‌خواهد مرا آماده کند. قبل از رفتن به منطقه به من یادآوری کرد که ۲۵ رجب شهادت امام موسی کاظم(ع) یادت نرود. به خاطر بسیار من شهید می‌شوم. زمانی که گفتند آقا مجید زخمی شده ناراحت نباش دارن می‌یارنش. تو بدان که من شهید شده‌ام.»

مجید پس از شهادت فرامنده‌اش زیاد دوام نیاورد. مجید خواب زساد می‌دید. خواب شهادتش را بارها دیده بود. رفتن علی آرزوهایش را دست‌یافتنی‌تر کرده بود. حالا با هر خواب بیشتر به واقعیت نزدیک می‌شد. علی ۲۲ بهمن رفته بود و مجید هم برای کوچ نباید خیلی انتظار می‌کشید. سرباز ساده خمینی برای وصل خیلی صبر نکرد. هر چند تمام روزهای بعد علی برای مجید به کندی می‌گذاشت. هشت ماه پس از شهادت فرامنده‌اش، مجید در هفدهم مهر سال ۸۰ در فکّه به آرزوی بزرگش رسید. انفجار مین حین تفحص تمام خواب‌های مجید را تعبیر کرد. رهرو عشق به معشوق رسید.

فکر در آوردن لباس رزم نبود. سال ۱۳۷۱

### جدول

۹	۸		۲		
				۳	۷
			۵		۲
		۱		۲	۶
		۵	۲	۳	
			۸		۵
				۷	۵
				۷	
			۶		

### جدول سودوکو

**ارقام‌تا ۹ اطروری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه‌درسه فقط یک بار به کار روند.**

### جدول کلمات متقاطع

۱	۷	۶	۱	۱	۵	۸
۱	۱	۵	۸	۱	۶	۷
۱	۱	۶	۸	۱	۶	۷
۱	۱	۶	۸	۱	۶	۷
۱	۱	۶	۸	۱	۶	۷
۱	۱	۶	۸	۱	۶	۷
۱	۱	۶	۸	۱	۶	۷
۱	۱	۶	۸	۱	۶	۷
۱	۱	۶	۸	۱	۶	۷
۱	۱	۶	۸	۱	۶	۷

**■ پاسخ جدول شماره ۴۹۲۹**

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
ت	م	ا	ل	د	س	ع	ح	ق	ک	خ	گ	ج	ب	پ
ت	م	ا	ل	د	س	ع	ح	ق	ک	خ	گ	ج	ب	پ
ت	م	ا	ل	د	س	ع	ح	ق	ک	خ	گ	ج	ب	پ
ت	م	ا	ل	د	س	ع	ح	ق	ک	خ	گ	ج	ب	پ
ت	م	ا	ل	د	س	ع	ح	ق	ک	خ	گ	ج	ب	پ
ت	م	ا	ل	د	س	ع	ح	ق	ک	خ	گ	ج	ب	پ
ت	م	ا	ل	د	س	ع	ح	ق	ک	خ	گ	ج	ب	پ
ت	م	ا	ل	د	س	ع	ح	ق	ک	خ	گ	ج	ب	پ
ت	م	ا	ل	د	س	ع	ح	ق	ک	خ	گ	ج	ب	پ
ت	م	ا	ل	د	س	ع	ح	ق	ک	خ	گ	ج	ب	پ
ت	م	ا	ل	د	س	ع	ح	ق	ک	خ	گ	ج	ب	پ
ت	م	ا	ل	د	س	ع	ح	ق	ک	خ	گ	ج	ب	پ
ت	م	ا	ل	د	س	ع	ح	ق	ک	خ	گ	ج	ب	پ

طراح:علیرضاسجادیفر ■ شماره ۴۹۲۰

### از راست به چپ

۱- از ماشین‌های کشاورزی- عبور کالا از کشوری به کشور دیگر بدون پرداخت حق گمرک و مالیات  
۲- می‌دهند و رسوا می‌کنند- زنگهواره تا گور بجوی- مسابقه با وسایل موتوری- زهر ■ باغ غصب شده حضرت زهرا- سرکه- چسبنده- از سازهای موسیقی ■ فرق سسر- اغما- زیارت کننده ■ ۵- حیوان مسابقه ای- شیشه‌ازماینگاه- نشانه ■ ۶- وحشت- ماده بیپوش کننده- اینده- هر اداره ستاد ارتش ■ ۷- جامش معروف است- متضاد مقصد- اصلاح الگوی آن در خانواده‌امری ضروری است- جوی خون ■ ۸- نوعی رنگ- مگ یادداشت ۹- آب بند- گاو مقدس مصریان قدیم- تاج ندان- عدد منفی ■ ۱۰- از شما دور باد- واحدی برای طول- رانند و دور کردن- بیان چگونگی و حالت ■ ۱۱- ثروتمند؛ خداحافظی- حیوان اهلی- نظرات انتخابی ■ ۱۲- از ماهی‌های خزری- ذره باردار- آسیب و صدمه ■ ۱۳- هر نوع وسیله موسیقی- آرواره- بسوند شباهت- مزه عبوس ■ ۱۴- نت بیمار- طرحی که نقش در ابتدا می‌کشند- اولین ماه قمری- تا کسکی بر ظرفیت ■ ۱۵- روز و روزهای رزمی- آراستن جایی با لامپ‌های بسیار و پر نور

### از بالا به پایین

۱- هدر رفتن- مرکز استان البرز- جای لاغری- کم‌تاب و توان ■ ۲- از اعضای داخلی بدن- عمو- سرای مهر- کاغذ نقشه کشی ■ ۳- نوعی غذای ایرانی- بهترین نوع پخت غذا ■ ۴- پیش‌شماره مخابراتی- برگ برنده- فلسفه ارسطو- از گروه‌های خونی- یکی بر روی یک ■ ۵- نوعی غذای گوشستی- قبول کردن ■ ۶- میدانی در تهران- چاره جویی کردن- تقویت کننده زمین‌زرعی ■ ۷- باران اندک- وب- شاعر شیرین سخن فارسی- ورزش مادر ■ ۸- آسمان- زادگاه حضرت ابراهیم ■ ۹- خیس- پیش‌شوی مذهبی- نامفهوم حرف زدن- گرفتنی پاکار ■ ۱۰- هنر پیشه فیلم «ج»- سرودن و شعر گفتن- صبح زود ■ ۱۱- کشوری در شمال آفریقا که قرار داد آن در خصوص ایران و عراق معروف است- آبشار معروف ■ ۱۲- ساز شاکی- از ویتامین‌ها نیستی- درخت مو- روحانی زرتشتی ■ ۱۳- سرتوشه- خودروی باری سبک ■ ۱۴- سمت چپ- ناشوا- کلام معتبر- داخل ■ ۱۵- محصول گجرات- صدای تلفن- عدد مقدس- چرخ نانک